

از نشانه‌شناسی ساختگرا تا نشانه-معناشناسی گفتمانی

حمیدرضا شعیری*

دانشیار آموزش زبان فرانسه، دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

دیدگاه گفتمانی با رویکرد نشانه-معناشناختی معتقد است تولیدات زبانی تابع فرایندی پیچیده هستند که عوامل نشانه-معنایی بسیاری در آن دخیل‌اند. در چنین دیدگاهی، بر خلاف روش‌های مطالعه ساختگرایی که تولیدات زبانی را ابژه‌هایی بیرونی و مستقل از تولیدکننده آن می‌دانستند، آنچه دارای اهمیت است نوعی حضور و موضع گفتمانی است که پویا بودن آن همواره ما را با نوعی جهت‌گیری گفتمانی، بسط روابط، تعامل بین نیروهای همسو یا همگرا و ناهمسو یا واگرا سوق می‌دهد. آنچه سبب عبور از نظام ساختاری مبتنی بر رابطه دالی و مدلولی نشانه‌ها به سوی نظام فرایندی می‌شود چیست؟ به نظر می‌رسد نظام فرایندی که بر رابطه بین سطوح زبانی (سطح صورت و محتوا) متکی است، جانشین رابطه دالی و مدلولی می‌شود. چه ویژگی‌هایی سبب می‌شوند تا سطوح زبانی بتوانند مرزهای معنایی را جابه‌جا کنند و به تولید جریانی نشانه-معنایی منجر شوند؟

هدف ما از ارائه این مقاله علاوه بر پاسخ به این پرسش، بررسی شرایطی است که ما را از نشانه‌شناسی ساختگرا، که معناهای ازپیش‌تعیین شده در آن از اهمیت زیادی برخوردارند، به نشانه-معناشناسی گفتمانی، که در آن معنا تابع مذاکره و کشمکش و تنش بین سطوح زبانی است، سوق می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: نشانه‌شناسی ساختگرا، نشانه-معناشناسی، گفتمان، سطوح زبانی، معنا.

* (نویسنده مسئول): shairih@yahoo.fr

تاریخ پذیرش: ۸۸/۱۰/۲۷

تاریخ دریافت: ۸۸/۴/۲۰

مقدمه

در حوزه مطالعات زبانی، کنش اظهاری یا گفتمان^۱ اصطلاحی پیشرو به‌شمار می‌آید. استفاده از این اصطلاح با دو هدف بسیار مهم شکل گرفت: الف) عبور از ساختگرایی که نظامی بسیار ایده‌آلیست به‌شمار می‌آمد؛ ب) توجه به بافت، موقعیت، تعامل و در یک کلمه کنش به‌عنوان اصلی که از پویایی و فرایندی بودن زبان حکایت دارد. کنش گفتمانی بر دو نکته اساسی تأکید دارد: اول اینکه چنین کنشی از دو صورت و محتوا تشکیل شده باشد؛ دوم اینکه کنش زبانی به تولید معنا منجر شود؛ یعنی اینکه بر اساس فرایندی کنشی که می‌توان آن را به مدیریت کنش تعبیر کرد، جریان معناسازی صورت بگیرد و تغییر معنایی تحقق پذیرد. به دیگر سخن، فرایند کنشی معنای هدف گرفته‌شده توسط کنش را به معنای آن کنش تبدیل می‌کند. بر اساس این، بر خلاف معناشناسی روایی^۲ که از یک‌سو بر معنای مستخرج از اهداف از پیش تعیین‌شده و از سوی دیگر بر اصل تغییر اولیه معنا (برای مثال در *سیندرلا* عبور از معنای بدبختی به معنای خوشبختی) استوار است، نشانه- معناشناسی گفتمانی مبتنی بر کنشی است که مدیریت زنجیره فرایندی گفتمان را عهده‌دار است و معنا در آن نه بر اساس اهداف از پیش تعیین‌شده، بلکه بر اساس کارکردهای موقعیتی گفتمان شکل می‌گیرد. چه تحولاتی سبب عبور از نشانه‌شناسی ساختگرا به‌عنوان یک ایدئولوژی ایده‌آلیست به نشانه- معناشناسی گفتمانی می‌شود؟

در واقع، هدف ما از نگارش این مقاله، بررسی شرایطی است که ما را از نشانه‌شناسی ساختگرا به نشانه- معناشناسی گفتمانی با کارکردی کنشی و فرایندی سوق می‌دهد.

بررسی و نقد دیدگاه‌های مهم نشانه‌ای

ساختگرایی را می‌توان به موزه‌ای مانند کرد که عناصر تشکیل‌دهنده معنا پیشتر در آن شکل گرفته‌اند. این اشیاء به‌مثابه ابژه‌هایی هستند که در ویتترین قرار دارند و از جایگاهی ثابت برخوردارند. ما در شکل‌گیری نظام ساختاری این اشیاء نقشی نداریم. بنابر این، ابژه‌های درون موزه ما را با معناهایی منجمد و تقریباً یکسان برای خوانش‌گر

روبه‌رو می‌کند. دو نکته مهم در این نگاه نهفته است: یکی اینکه این ما هستیم که به موزه می‌رویم تا به خوانش آنچه نظامی مستحکم، منظم و منجمد دارد پردازیم؛ دیگر اینکه این استحکام سبب می‌شود تا کارکرد معنایی ابژه‌ها به حضور ما و شرایطی فرایندی وابسته نباشد. هر ابژه جایگاه خود را داراست و می‌تواند یکبار به خودی‌خود و یکبار دیگر هم در ارتباط با ابژه‌ای دیگر دیده شود. اما در کنش گفتمانی دیگر موزه هم می‌تواند به خیابان بیاید و به ما رخ بنمایاند. در این حالت موزه در تعامل با ما قرار گرفته، می‌تواند با توجه به ویژگی‌های بافتی و موقعیتی تغییر کند. به دیگر سخن، ابژه‌ها هم به کنشگرانی تبدیل می‌شوند که در محیط بر اساس شرایط فرهنگی، اجتماعی و تجربه زیستی عمل می‌کنند و در هر لحظه معنایی متفاوت را رقم می‌زنند. ابژه‌ها که دیگر فقط ابژه نیستند، بر سر راه ما قرار می‌گیرند؛ همان گونه که ما سر راه آن‌ها قرار می‌گیریم. این ابژه‌ها به اجزایی از آنچه «حضور» ما را رقم می‌زند تبدیل می‌شوند و دیگر معنایی ثابت و منجمد ندارند؛ زیرا تابع بافت یا موقعیتی مشخص نیستند. گویا سوار مترو شده‌اند تا بر حسب نیاز در هر ایستگاهی که لازم باشد پیاده شوند و به این ترتیب خود را در بافتی جدید می‌یابند. کنش گفتمانی را می‌توان فرار از موزه زبان جهت تجدید حیات و ذوب کردن یخ‌های معنا دانست. کنش گفتمانی بال و پر دادن به معناست تا آن گونه که مناسب حال اوست پرواز کند. گرمس در کتاب **نقصان معنا** به خوبی این موضوع را بیان می‌کند:

ابژه زیباساز به کنشگری گفتمانی تبدیل می‌گردد که با به رخ کشیدن قدرت حضور خود، سر راه بیننده (سوژه) قرار می‌گیرد. بروز همین اتفاق را می‌توان نزد کنشگر در حال تجربه مشاهده نمود: نگاه که ابتدا ابزاری بیش در خدمت دیدن نبوده به نماینده‌ای فعال برای کنشگر تبدیل می‌گردد؛ نگاهی که جلو می‌رود، عقب می‌آید، و جدا و مستقل از کنشگر در موقعیت میزبان قرار می‌گیرد (۲۷).

این تعریف نه تنها تعامل بین سوژه و ابژه را نشان می‌دهد، بلکه بر این موضوع مهم تأکید دارد که هر عضو حسّی بدن قادر است برای لحظاتی از ما جدا شده، به‌عنوان نماینده ما در فعالیت معناسازی شرکت کند.

از همان زمانی که گرمس به جایگاه کنشگر گفتمانی و نقش او در تولیدات زبانی اعتراف کرد، دیگر محدودیت‌های مطالعات زبانی دیدگاه ساختگرایی که زبان را ابژه‌ای بیش نمی‌دانست، پایان یافت. گرمس در این دیدگاه نوین خود به این موضوع مهم اشاره دارد که:

یا گفته‌پردازی^۴ کنشی غیرزبان‌شناختی است و به این ترتیب از حوزه مطالعات نشانه‌شناختی خارج است، یا اینکه چنین کنشی به هر شکل لازمه تولید متن زبانی است و در این صورت گفته‌پردازی را می‌توان به گفته‌ای از نوع ویژه تعبیر نمود: یعنی اینکه گفته‌ای گفته‌پردازی شده دانست؛ چرا که می‌توانیم گفته را ابژه گفته‌پردازی بدانیم... (۱۹۷۲: ۲۰).

این نقل قول گرمس نشان می‌دهد هر تولید زبانی نیازمند یک سوژه در مقام گفته‌پرداز و یک ابژه است که همان گفته یا متن زبانی است. بر اساس این، گفتمان عملی است که به واسطه آن گفته‌پرداز و گفته با یکدیگر مرتبط می‌شود.

اما گفتمان به دلیل پویایی آن، همواره ما را با نوعی موضع‌گیری گفتمانی، بسط روابط، تعامل بین نیروهای همسو یا همگرا و ناهمسو یا واگرا روبه‌رو می‌کند. این تنش گفتمانی سبب ایجاد فشارها و گستره‌هایی می‌شود که گفتمان را به کنشی زنده تبدیل می‌کند. پس در طول گفتمان است که کنش گفتمانی شکل می‌گیرد و کنشگر با تولید معنا خود را بیش از پیش به ما می‌شناساند. حتی گرمس در کتاب *معناشناسی ساختاری* خود هم بر این نکته تأکید دارد که «دنیای انسانی دنیایی است که فقط به واسطه معنادار بودن آن قابل توصیف است. اگر می‌توان دنیا را انسانی نامید فقط به این دلیل است که دارای معنایی است.» (۵). این دیدگاه گرمس نشان‌دهنده تفکر غیرساختاری اوست؛ چرا که انسان، دنیا و معنا به هم گره خورده و جریانی زنده را رقم زده‌اند. گفتمان جایگاهی است که این سه عنصر دنیا، انسان و معنا در آن تجلی می‌یابند.

دنی برتران معتقد است «کنشگر گفتمانی را باید شیوه حضوری در حال شکل‌گیری دانست. حضوری همواره ناقص، قطعیت‌نیافته، جزئی و تغییرپذیر. حضوری که در جای جای گفتمان، به محض تحقق آن، قابل دریافت است.» (۲۰۰۰: ۵۳). با توجه به همه

این توضیحات، حضور کنشگری که در مبدأ گفته قرار دارد، یکی از شرایط اساسی شکل‌گیری گفتمانی است. اگر گفته یا متن ابژه زبانی است، حضور هیچ ابژه‌ای بدون در نظر گرفتن کنشگر (سوژه) تولیدکننده آن اعتبار ندارد. پس حاصل فعالیت گفتمانی شکل‌گیری گفته‌ای است که در رأس آن گفته‌پردازی قرار دارد که همواره آن را فعال کرده، به پیش می‌برد و رد پای خود را در آن به جا می‌گذارد.

اینک برای تفهیم این تعریف چاره‌ای جز بررسی بنیادی نشانه و تحولات آن را نداریم. همین تحولات نشانه را به نشانه - معنا تبدیل می‌کنند و راه را بر نشانه - معناشناسی گفتمانی می‌گشایند.

نشانه از نظر سوسور^۵

سوسور نشانه را ترکیبی از دال و مدلول می‌دانست:

دال: دال از نظر سوسور همان تصور آوایی است.

مدلول: از نظر او تصور ذهنی است.

اگر آن‌گونه که سوسور تعریف کرده است دال و مدلول هر دو تصور باشند، پس هر دو انتزاعی هستند؛ در حالی که این تعریف با مثال بسیار مشخصی که سوسور برای تفهیم رابطه دال و مدلول بیان می‌کند کمی در تناقض است. سوسور برای جدایی ناپذیر بودن دال و مدلول از مثال پشت و روی کاغذ استفاده می‌کند. او معتقد است هر گاه کاغذی را پاره کنیم، دال و مدلول را هم‌زمان از هم جدا کرده‌ایم. اما، کاغذ نشانه‌ای انتزاعی نیست؛ چون ملموس و دیدنی است. تناقض مهم دیگر این مثال در این است که کاغذ علاوه بر دارا بودن شکل^۶ از ماده^۷ هم تشکیل شده است.

اما اگر بخواهیم از دیدگاه لاکانی به همین رابطه دال و مدلول پردازیم، دیگر بین این دو وجه نشانه وحدت و جدایی ناپذیری معنا ندارد. بر خلاف سوسور، لاکان بر آن است که عبور از دال به مدلول بسیار دشوار است. به همین دلیل او در طرح خود دال و مدلول را، به واسطه خطی افقی، همانند آنچه «که دو طبقه را از یکدیگر جدا می‌کند» (۱۹۹۹: ۴۹۴) نشان می‌دهد تا بر این نکته تأکید کند که هیچ وحدتی بین دال و مدلول نیست. برخی زبان‌شناسان برای اثبات ادعای عدم وحدت بین دال و مدلول از مثال

تغییرات دالی بدون هیچ تأثیری بر مدلول استفاده می‌کنند. بر اساس این، در زبان فارسی واژه‌های دستشویی، توالت و سرویس بهداشتی دال‌های متفاوتی هستند که دارای مدلولی یکسان‌اند. به همین ترتیب، دال یکسانی مانند واژه شیر در زبان فارسی مدلول‌های متفاوتی مانند شیر خوراکی، شیر درنده و شیر آب را در پی دارد.

ارتباط بین دال و مدلول نزد سوسور، تابع ارزش نشانه است و این ارزش یعنی اینکه دال و مدلول همواره در تقابل با دال و مدلول‌های دیگر قرار دارد. از نظر رابطه هم‌زمانی^۸، ارزش‌های زبانی تغییرناپذیر و ثابت هستند. ولی از نظر رابطه درزمانی^۹ ارزش‌ها در تحول هستند؛ یعنی رابطه‌ای که دو وجه نشانه را به یکدیگر پیوند می‌دهد می‌تواند از هم فرو باشد.

نکته مهم دیگر در نشانه سوسوری انزوا، انقطاع و منفک بودن آن است: نشانه‌ها در رابطه‌ای سیستمی قرار دارند و خارج از فرایند زبانی و یا پروسه^{۱۰} مورد نظر هستند. مفهوم سیستم در نظام سوسوری از تعریف ارزش ناشی می‌شود. اگر ارزش نشانه ناشی از شبکه روابط تقابلی در زبان است و اگر چنین شبکه تقابلی بر اساس نظام هم‌زمانی تثبیت شده است، پس مجموعه شبکه تقابلی نشانه‌ها سیستمی تثبیت شده را تشکیل می‌دهد. توضیح این نکته نیز لازم است که نشانه سوسوری مرجع را حذف کرده، برای آن جایگاهی قائل نیست.

دو ویژگی مهم نشانه سوسوری اختیاری و الزامی بودن آن است. نشانه الزامی از نظر سوسور، یعنی اینکه رابطه بین دال و مدلول رابطه‌ای الزامی است: رابطه بین دال و مدلول رابطه‌ای لازم و ملزوم است و به خاستگاه مادی نشانه هیچ ارتباطی ندارد. (وقتی در جامعه‌ای حیوانی را گاو نامیده‌اند، همه ناگزیرند از این واژه برای نامیدن آن حیوان استفاده کنند.) نشانه اختیاری یعنی اینکه رابطه بین دال و مدلول اختیاری هم است و نظام ارزشی قادر به توجیه این رابطه نیست یا دلیل موجهی برای آن ندارد. ایرانی‌ها گاو را گاو می‌نامند، درحالی‌که فرانسوی‌ها همان حیوان را *la vache* [لاواش] می‌خوانند.) اما پرسش اصلی اینجاست که اگر پشت و روی کاغذ (یعنی دال و مدلول) به هم چسبیده و جدایی‌ناپذیرند، چگونه است که (حتی درون یک زبان) چندین دال زبانی مدلولی یکسان و چندین مدلول زبانی دالی مشابه دارند؟ پرسش

دیگر این است که آیا کاغذ سوسوری را فقط باید مسطح و دوبعدی پنداشت؟ اگر کاغذی خمیده، حلزونی شکل و یا مارپیچ داشته باشیم و در هر یک از آن‌ها برشی بزینم چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا باز هم دال و مدلول از یکدیگر پیروی می‌کنند؟ در مثالی ساده، واژه‌هایی مانند «پیر» و «جوان» می‌توانند مدلول‌هایی مانند پختگی و خامی داشته باشند؛ ولی همین دو واژه در بافتی دیگر مدلول‌هایی مثل ضعیف و قدرتمند دارند. اما زمانی که با واژه‌های «کمی پیرتر» و «کمی جوان‌تر» مواجه می‌شویم، تکلیف چیست؟ آیا باز هم می‌توان برشی مستقیم در زبان زد؟ در اینجا رابطه‌ای طیفی و درجه‌ای داریم. همان بحث کاغذ حلزونی شکل و یا مارپیچ پیش می‌آید. به همین دلیل است که ساختگرایی پاسخ‌گوی همه نیازهای نشانه‌ای نیست. گاهی رابطه بین دال و مدلول بر اساس پیوستار و گاهی بر اساس ناپیوستار تبیین می‌شود. تیر و سیر رابطه‌ای ناپیوستار دارند؛ یعنی بین آن‌ها هیچ چیز واسطه‌ای وجود ندارد. اما پیر و جوان رابطه‌ای پیوستاری دارند؛ چرا که فرد پیر زمانی جوان بوده و به تدریج پیر شده است؛ علاوه بر این ممکن است او پیری باشد از هر جوانی جوان‌تر.

نکته مهم دیگری که در تعریف سوسور از نشانه باید به آن دقت کرد این است که تصور آوایی ما را به نظام دیداری و تصور ذهنی به نظام روانی هدایت می‌کند. احساس و ادراک ما از دنیای بیرون، اشکال فیزیکی و زیست‌شناختی، دال‌ها را می‌سازند و احساس و ادراک ما از دنیای درون، مفاهیم، برداشت‌ها و احساسات درونی، مدلول‌ها را می‌سازند. احساسات به حوزه عواطف مربوط‌اند و نمی‌توانند قالبی و مکانیکی باشند. همچنین باید به این نکته اعتراف کرد که

اگر سوسور مرجع را از بحث نشانه حذف می‌کند به دلیل مسائل مربوط به روش‌شناسی مطالعات زبانی است. شناخت از سیستمی که نشانه در آن جای گرفته است هیچ اطلاعی به ما در مورد واقعیت آن نمی‌دهد. در حقیقت، کنار گذاشتن مرجع در بررسی نشانه‌شناختی یعنی برای زبان‌شناسی استقلال قائل بودن و در جهت احراز هویت علمی آن قدم برداشتن (فونتنی، ۱۹۹۸: ۲۹).

نشانه از نظر پی‌یرس^{۱۱}

درحالی‌که سوسور نشانه را رابطه‌ی لازم و ملزوم بین دال و مدلول می‌داند، پی‌یرس آن را رابطه‌ی غیرمتقارن می‌داند؛ یعنی اینکه نشانه از نظر او «چیزی است که به جای چیز دیگری برای کسی تحت عنوانی یا بر اساس رابطه‌ی برقرار می‌گردد». این تعریف نشان می‌دهد نشانه‌ی پی‌یرس بر خلاف نشانه‌ی سوسوری دوجهی نیست و چهاروجهی است: ۱. چیزی؛ ۲. چیز دیگری؛ ۳. برای کسی؛ ۴. تحت عنوانی یا بر اساس رابطه‌ی پی‌یرس، بر خلاف سوسور، بحث مرجع را از حوزه‌ی نشانه حذف نمی‌کند و آن را به‌طور کامل در نظر دارد. در واقع، می‌توان تعریف نشانه از نظر پی‌یرس را این‌گونه تفسیر کرد: ابژه‌ای پویا^{۱۲} (مجموعه‌ای از ممکن‌ها)، یعنی ابژه یا موقعیتی که با آن روبه‌رو می‌شویم، با بازنمود آن، یعنی چیزی که معرف آن است، مرتبط می‌شود. این ارتباط از زاویه‌ی دید یا نقطه‌ی نظری صورت می‌گیرد. همین زاویه‌ی دید است که مهم‌ترین وجه ابژه‌ی پویا را انتخاب می‌کند. این وجه مهم همان ابژه‌ی فوری^{۱۳} (تصور ذهنی از ابژه‌ی پویا) است. آنچه ضامن اجتماع بین ابژه‌ی فوری و بازنمود آن است، تفسیر^{۱۴} نامیده می‌شود. از نظر پی‌یرس، ابژه‌ی پویا ابژه‌ی بنیادی، و ابژه‌ی فوری ابژه‌ی گزینشی است؛ یعنی زمانی که از بین همه‌ی پیچیدگی‌هایی که ابژه‌ی بنیادی دارد فقط یک وجه آن را انتخاب می‌کنیم و به نمایش می‌گذاریم، دست به گزینشی فوری زده‌ایم. شاید گزینش به‌معنای ناتوانی گفته‌پرداز در ارائه‌ی هم‌زمان همه‌ی وجوه کیفی و کمی یک ابژه باشد. ابژه‌ی فوری ساخته‌ی ذهن است و این ساختگی بر اساس همان بازنمود در ذهن شکل می‌گیرد؛ پس ابژه‌ی ساخته‌ی ذهن سوژه است. از نظر پی‌یرس، «نشانه‌ی زمانی نشانه است که قابلیت انتقال به نشانه‌ای دیگر را که به او قدرت شکوفایی ببخشد، داشته باشد.» (داکرو و شفر، ۱۹۹۵: ۲۱۵). آیا چنین انتقالی بدون دخالت سوژه ممکن است؟ علاوه بر این، بدون دخالت و نظارت سوژه چنین انتقالی بی‌پایان است و با خطر تبدیل به هرج و مرج مواجه می‌شود.

در نظریه‌ی سوسور نیز رابطه‌ی حسی- ادراکی با ابژه‌ی دینامیک برقرار می‌شود و بر اساس آن است که ابژه‌ی فوری شکل می‌گیرد. ابژه‌ی فوری همان تصور ذهنی، و یا همان

تصور ناقص و ضعیف از دنیای دینامیک (ابژه بنیادی) است. ناقص فقط به این دلیل که از میان همه ممکن‌های ابژه فقط یکی از آن‌ها انتخاب و به ذهن معرفی شده است. اما در نقد دیدگاه پی‌یرس دو نکته به‌عنوان نقصان قابل ذکر است و به همین دلیل نمی‌توان هنوز از نشانه-معناشناسی گفتمانی سخن گفت: ۱. جایگاهی برای جسمانه به‌مثابه پایگاهی که از آنجا همه فعالیت‌های حسی-ادراکی شکل می‌گیرند دیده نشده است؛ ۲. غیاب نظام ارزشی؛ نظامی که بدون آن نمی‌توان برای فرایند معنا هیچ هوشمندی قائل بود.

نشانه از نظر یلمسلف^{۱۵}

یلمسلف، زبان‌شناس دانمارکی، نظریه سوسور را در مورد نشانه تکمیل، و عناوین جدیدی را به جای دال و مدلول پیشنهاد کرده است. به اعتقاد او، نشانه منفک نیست و نمی‌توان آن را منزوی دانست. به همین دلیل، او چشم‌انداز نشانه‌ای را به چشم‌انداز زبانی تغییر می‌دهد. او برای زبان دو سطح قائل است: سطح بیان^{۱۶} و سطح محتوا^{۱۷}. بر اساس این، او به جای دال صورت بیان و به جای مدلول صورت محتوا را پیشنهاد می‌کند. زبان رابطه بین این دو سطح است و چنین رابطه‌ای یعنی پیوند بین دو دنیای بیرون و درون. مرز بین بیرون و درون مرزی از قبل مشخص و قطعی نیست؛ مرزی است که توسط سوژه، هر بار که او به دنبال اطلاق معنایی به چیزی یا واقعه‌ای است، صورت می‌گیرد. به عقیده یلمسلف، اگر سطح محتوا و سطح بیان.

در تمامیت خود در نظر گرفته شوند، بین آن‌ها ارتباط دوجانبه و الزامی وجود دارد. در واقع، اگر این دو سطح به طور هم‌زمان حضور نداشته باشند، زبان وجود نخواهد داشت. اما بین هر قطعه‌ای از محتوا و هر قطعه‌ای از بیان رابطه‌ای متقابل وجود دارد. اما هیچ کدام لازمه دیگری نیست. یک فکر می‌تواند بدون هیچ نیازی به بیان وجود داشته باشد؛ همان‌طور که یک بیان می‌تواند بدون نیاز به محتوا وجود داشته باشد. می‌توان بدون صحبت کردن فکر کرد و بدون فکر کردن، صحبت نمود (۱۹۸۵: ۷۷).

به همین دلیل است که دو سطح صورت و محتوا از قابلیت جابه‌جایی بیشتری برخوردارند؛ برای مثال زمانی که فریادهای پی‌درپی کسی سبب می‌شود تا به خشم او پی ببریم، فریاد همان سطح بیان و خشم همان سطح محتواست. اما اگر خشم کسی با بعد دیگری از زبان مثل میزان انزجار، تنفر، یا کینه در ارتباط باشد، خشم دیگر سطح محتوا را تشکیل نمی‌دهد؛ بلکه سطح بیان است که با کینه و نفرت یعنی سطح محتوا مرتبط شده است. به همین ترتیب اگر کینه و نفرت سبب انتقام شوند، انتقام سطح محتوا و کینه و نفرت سطوح بیانی هستند. این مرز غیریقینی همان موضعی است که سوژه هنگام مواجه شدن با دنیایی از آن برخوردار می‌شود؛ یعنی بر اساس همین موضع سوژه است که دو دنیای بیرون و درون قابل تعریف‌اند و دیالوگی بین این دو دنیا صورت می‌گیرد. در واقع، مرز بین دو دنیای بیرون و درون بر اساس موضع‌گیری جسمانه‌ای (موضعی که تابع رابطه‌ای حسی- ادراکی است) شکل می‌گیرد؛ جسمانه‌ای که قابلیت جابه‌جایی دارد.

نشانه از نظر گرمس^{۱۸}

«هر توصیفی یا باید قسمی از دنیا را نشانه رود یا قسمی از وجود. توصیف پایان‌یافته قسمی از دنیا سبب شکل‌گیری شناخت از دنیای بیرون و توصیف کامل قسمی از وجود سبب پی بردن به دنیای درون می‌گردد... لازمۀ چنین توصیف‌هایی حضور گفته‌پردازی فردی یا جمعی است...» (گرمس، ۱۹۸۶: ۱۲۰). گرمس در تکمیل سطح زبانی یلمسلف، سطح بیان را بیرون- نشانه^{۱۹}، سطح محتوا را درون- نشانه^{۲۰} و موضع‌گیری انتزاعی گفته‌پرداز یا سوژه (حضور جسمی تخیلی و نه جسمی واقعی) را در ارتباط با این دو نشانه جسم- نشانه یعنی جسمانه^{۲۱} می‌نامد. جسمانه پایگاهی است که احساس و ادراک سوژه در آن جای گرفته و از آنجاست که مرزهای معنایی جابه‌جا می‌شوند.

معنا در آغاز نیازمند دنیایی حسی- ادراکی است؛ دنیایی که در آن جسمانه با موضع‌گیری خود دو کلان‌نشانه- معنا را برقرار می‌سازد که مرزهای آن پیوسته قابلیت بالای جابه‌جایی دارند. این دو کلان‌نشانه- معنا که عبارت‌اند از درون- نشانه (دنیای

درون) و برون- نشانه (دنیای برون)، هر یک فرمی مخصوص به خود دارند. درون- نشانه فرم زبان طبیعی و برون- نشانه فرم دنیای طبیعی را دارد. معنا کنشی است که سبب اجتماع و ارتباط این دو کلان‌نشانه- معنا می‌شود؛ این ارتباط به واسطه حضور جسمانه‌ای یعنی جسم انتزاعی سوژه یا گفته‌پرداز انجام می‌شود. جسمانه این قابلیت را دارد که هم‌زمان به هر دو کلان‌نشانه- معنا متعلق باشد و بین این دو کلان‌نشانه- معناست که جسمانه به موضع‌گیری می‌پردازد. اگر می‌توان به راحتی از دو کلان‌نشانه- معنا سخن گفت، تنها به این دلیل است که در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم همه چیز مفصل‌بندی شده و معنادار است و خود ما هم در این معناسازی و مفصل‌بندی دخیل هستیم. اما نکته بسیار مهم در بحث این کلان‌نشانه- معناها این است که هر بار که ما از زاویه دیدی و یا موضعی با دنیای پیرامون ارتباط برقرار می‌کنیم، به بازی دوباره با زبان و کنش زبانی می‌پردازیم که منشأ شکل‌دهی به معناست. در واقع کارکرد گفتمانی زبان بر همین بازی پیوسته با معناهای موجود استوار است.

تطابق دو سطح زبانی

اگر چه سطوح زبانی ناهمگون هستند، همواره با هم تطابق دارند. تا زمانی که رنگ قرمز معنایی جز خودش ندارد، ما چیز جدیدی در مورد دنیا یاد نمی‌گیریم. اما وقتی قرمز معنای خشم بدهد، چیز جدیدی را در مورد دنیای پیش‌رو می‌آموزیم. اینجاست که ناهمگونی محتواهای نشانه مطرح می‌شود. همین موضوع نشان می‌دهد تطابق سطوح زبانی چیزی نیست که از قبل قطعی شده باشد، بلکه با توجه به شرایط و کارکردهای گفتمانی شکل می‌گیرد. برای مثال، همین رنگ قرمز می‌تواند با خشم، عشق، انقلاب، ایثار، شهادت، خطر، توقف، ممنوعیت، عبور و... در ارتباط باشد؛ یعنی اجتماع بین دو سطح زبانی، اجتماعی است که ساخته می‌شود و عنوانی که می‌توان برای تجمع این دو سطح زبانی در نظر گرفت، کارکرد نشانه- معنایی^{۲۲} است.

در واقع قبل از تجمع این دو سطح، رابطه آنها اختیاری است؛ اما به محض اینکه این تجمع شکل می‌گیرد، دیگر رابطه آنها الزامی می‌شود؛ زیرا در اینجا انتخاب صورت گرفته است و کنشگر زبانی در رابطه بین دو سطح، از میان همه ممکن‌های

معنایی یکی از آن‌ها را برگزیده است. بحث اختیاری بودن رابطه سطوح زبانی حاکی است از ضعف ما در تصمیم‌گیری جهت انتخاب و به‌کارگیری یکی از ممکن‌های معنایی از میان همه ممکن‌های موجود.

ویژگی‌های رابطه سطوح زبانی

رابطه سطوح زبانی رابطه‌هایی با ویژگی‌های زیر است:

۱. رابطه محدود و متکثر: صورت بیان می‌تواند محدود و بروزی حداقلی یا کمینه‌ای داشته باشد و صورت محتوا می‌تواند گسترده و متکثر باشد. عکس این حالت نیز ممکن است. در مثالی که پیشتر گفته شد قرمز به‌عنوان صورت بیان، سطحی کمینه‌ای است که محتوای آن متکثر و نامحدود است؛ مثل خشم، شرم، ترس، هیجان، عشق، خطر، ایثار، شهادت، عاشورا و... . خشم نیز به‌عنوان صورت محتوا می‌تواند صورت‌های بیان متکثری مثل فریاد زدن، سرخ شدن، رو برگرداندن، پوزخند زدن، سکوت سرد و ... داشته باشد.

۲. رابطه فرهنگی و هستی‌شناختی: ژستی که با تکان سر همراه است و به‌واسطه آن به کسی پاسخ منفی می‌دهیم و «نه» می‌گوییم، ژست فرهنگی است. در فرانسه برای گفتن «نه» حرکت سر به شکل افقی و به چپ و راست صورت می‌گیرد؛ در حالی که در فرهنگ ایرانی همین «نه» گفتن با حرکت سر به شکل عمودی و از پایین به بالاست. مثال دیگر این است که در همه جای دنیا وقتی روی ماشینی نوشته می‌شود بیمه آیندگان یا بیمه دانا، بلافاصله شرکت‌های بیمه در ذهن مجسم می‌شود. ولی در فرهنگ ایرانی گاهی روی ماشینی می‌خوانیم بیمه امام زمان یا بیمه امام رضا که به هیچ شرکتی مربوط نیست، متعلق به باورهای فرهنگی و مذهبی است و هیچ تضمینی هم در جبران خسارات به‌وجود نمی‌آورد. در اینجا سطح بیان با سطح محتوا در شکل کاربردی زبان تطابق ندارد، بلکه رابطه‌ای هستی‌شناختی بین دو سطح زبان ایجاد می‌شود. به همین دلیل، در صورت بروز خسارت، هیچ تعهدی متوجه کسی نیست. در رابطه هستی‌شناختی، پیوند کنشگر با هستی آن‌گونه است که هستی را درک می‌کند و آن را باور دارد نه آن‌گونه که قوانین و

قراردادهای اجتماعی تعیین‌کننده نوع ارتباط ما با دنیا هستند. این امر سیال بودن سطوح زبانی را با توجه به کارکرد فرهنگی و هستی‌شناختی‌شان نشان می‌دهد: دو سطح زبان از نوعی رابطه هستی‌مدار و وجودی بهره‌مندند. همین ویژگی هستی‌مدارانه است که سبب می‌شود تا زبان دیگر نتواند به‌عنوان عنصری مکانیکی مطرح باشد. ویژگی هستی‌مدارانه نشانه، زبان را به جریانی تبدیل می‌کند که احساس و ادراک و عواطف از حضوری بالا برخوردارند. در مثالی که در مورد بیمه آوردیم به‌طور دقیق حضور هستی‌شناسانه است که ما را با گفتمان‌هایی مثل بیمه امام رضا، بیمه امام زمان و بیمه دعای مادر مواجه می‌کند.

۳. **رابطه واقعی و توهمی:** مثل رابطه عکس فرد با خود فرد که رابطه‌ای واقعی است؛ درحالی‌که کاریکاتور فرد با خود فرد رابطه‌ای توهمی می‌سازد. کاریکاتور شخصیت سیاسی، محتوا یا مفهومی از شخصیت آن فرد است و خود فرد سطح صورت است. اما همین کاریکاتور در جای دیگر سطح صورت برای محتوایی دیگر نیز است؛ به دیگر سخن، یک‌بار کاریکاتور می‌تواند سطح محتوا برای صورت یا فرمی باشد و یک‌بار دیگر همین کاریکاتور می‌تواند خود سطح صورت برای محتوایی دیگر به‌شمار آید.

۴. **رابطه قراردادی و استعاره‌ای:** برای مثال می‌توان چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی را در ارتباط با ایست، توقف و یا عبور ممنوع، رابطه‌ای قراردادی دانست؛ درحالی‌که رابطه بین پول و سقوط و یا پول و بی‌هویتی و نیز پول و ذلت و یا پول و قدرت، رابطه‌ای استعاره‌ای است. به همین دلیل است که استعاره با حرکت و پویایی شناخته می‌شود. یکی از کارکردهای مهم استعاره این است که با قرار دادن سطوح بیانی نامتجانس در کنار یکدیگر از زبان آشنایی‌زدایی کند و به این ترتیب از انجماد سطوح زبانی جلوگیری نماید. به همین دلیل است که رابطه سطوح زبانی با استعاره دگرگون می‌شود. در گفته‌هایی مانند *عطر نگاهش فضا را پر کرد یا حضورش گهواره وجودم را به حرکت در آورد*، می‌بینیم که دو سطح بیان از دو حوزه متفاوت کنار هم قرار می‌گیرند و این هم‌زیستی، محتوایی جدید به «نگاه» و «وجود» می‌بخشد که منجمد و تکراری نیست.

۵. رابطه کمینه‌ای و بیشینه‌ای: یک سطح زبانی می‌تواند به‌گونه‌ای کمینه‌ای و سطح دیگر به شکلی بیشینه‌ای ظاهر شود. گاهی هم هر دو سطح از نوع کمینه‌ای و یا بیشینه‌ای هستند. مثال بسیار معروفی هست که این رابطه را به‌خوبی بیان می‌کند. در مثل «هرکه بامش بیش برفش بیشتر»، ما با سطح بیانی بیشینه‌ای روبه‌رویم که حاکی از تعدّد و زیادت است. این سطح بیان با سطح محتوایی، که آن هم بیشینه‌ای و به‌معنای دردسر و گرفتاری بیشتر است، مرتبط است. اما در مثل «هرگز نخورد آب زمینی که بلند است» سطح بیان (بلند بودن که همان غرور بیش از حد است) از نوع بیشینه‌ای و سطح محتوا (نخوردن آب که به‌معنای ناکام ماندن است) از نوع کمینه‌ای است.

۶. رابطه معمول و خاص: به‌طور معمول، قرار گرفتن در موقعیتی بالا همیشه مثبت است؛ چون نجات، قدرت و سلامت را به‌همراه دارد. در باورهای مذهبی و آیینی نیز بالا همواره مثبت پنداشته می‌شود؛ به‌ویژه که خدا و فرشتگان را در آسمان جست‌وجو می‌کنیم. به همین ترتیب، پایین همواره منفی انگاشته شده و دوزخ هم که به‌معنای سقوط است در پایین قرار دارد. اما هنگام حمله دشمن باید در زیر زمین و پایین‌ترین نقطه مکانی قرار گرفت تا از نابودی، تهدید و مرگ نجات یافت. در اینجا ما با رابطه‌ای خاص در وضعیتی خاص مواجه هستیم.

۷. رابطه عینی و پدیداری: رابطه عینی دو سطح زبان را بر اساس کارکردی مکانیکی و شناختی به هم مرتبط می‌کند؛ به‌گونه‌ای که نتوان آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد؛ زیرا رابطه‌ای لازم و ملزوم بین آن‌ها پدید آمده است. چنین امری است که سبب شکل‌گیری معناها از پیش تعیین شده در زبان می‌شود؛ برای مثال چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی همیشه معنای توقف و عبور ممنوع می‌دهد و قرار نیست در هیچ شرایطی این معنا تغییر کند. اما رابطه پدیداری نه بر اساس شناخت، بلکه بر اساس دریافتی شهودی ایجاد می‌شود و معنا را به جریانی غیرمنطقی و غیرشناختی تبدیل می‌کند. در اینجا صحبت از رابطه‌ای است که برای آن هیچ برنامه‌ریزی نشده است و تابع هیچ برنامه و جریان روایی و یا کنشی نیست و بیشتر جنبه رخدادی و غیرمنتظره دارد. مثال‌های فراوانی در ادبیات و هنر وجود دارد؛ از جمله مثال

معروف پروست در چای و مادلن (پروست به محض نوشیدن چای ناگهان تغییر عجیبی در خود حس می‌کند. گویا او به انسانی متفاوت، نیرومند و شکست‌ناپذیر تبدیل می‌شود. این همان معنای رخدادی و غیرمنتظره و محاسبه‌نشده‌ای است که در ارتباط چیزها با یکدیگر شکل می‌گیرد). سپهری هم زمانی که از «پشت هیچستان» سخن می‌گوید، همین رابطه پدیداری را برقرار می‌کند. او به چیزی دست یافته است که همگان امکان دسترسی به آن را ندارند.

به سراغ من اگر می‌آیید پشت هیچستانم (سپهری، ۱۳۶۸: ۳۶۰)

۸. **رابطه جسمانه‌ای:** رابطه‌ای است که بر اساس آن حضوری جسمانه‌ای - که آن را در بالا جسمی تخیلی نامیدیم - به‌عنوان واسطه بین دو سطح زبان، دنیای برون را به دنیای درون مرتبط می‌سازد. جسمانه همان موضع‌گیری سوژه است که بر اساس آن مرزهای بین دو دنیا قابلیت جابه‌جایی می‌یابد و سیال بودن معنا تضمین می‌شود. بهترین مثال را در این مورد می‌توان باز هم در اشعار سپهری جست. جسمانه در گفتمان سپهری باعث می‌شود سطح بیان (برون - نشانه) با سطح محتوا (درون - نشانه) پیوند یابد و به‌واسطه این ارتباط دسترسی به اصل چیزها و یا معنای پدیداری که همان معنای غیر قراردادی و ناب است ممکن شود.

من در این تاریکی

امتداد تر بازوهایم را

زیر بارانی می‌بینم

که دعاهای نخستین بشر را تر کرد (همان، ۳۸۹)

همان‌گونه که شاهدیم، «بازوهای تر» کنشگر همچون واسطه‌ای بین دو دنیای بیرون (تاریکی و باران) و درون (دعا) قرار می‌گیرد و به دلیل قدرت نشانه‌ای بالای خود سوژه را با معنای پدیداری و اصیل دعا که همان «دعاهای نخستین» است، پیوند می‌دهد. جسمانه قادر است آن‌قدر مرزهای معنایی را جابه‌جا کند تا ما را با عمیق‌ترین، دوردست‌ترین و ناب‌ترین لایه معنایی پیوند دهد.

۹. **رابطه اتیک^{۳۳} (سلوکی - مرامی):** یکی دیگر از ویژگی‌های مهم رابطه دو سطح زبانی، ویژگی اتیک آن است که بر اساس آن، روابط بین کنشگران تنظیم می‌شود. اتیک که

همان از خود گذشتن و دیگری را در مرکز حضور و معنا قرار دادن است، سبب می‌شود تا کنش معنا و باوری پیدا کند که دیگری همواره در چشم‌انداز آن قرار دارد. دگرپنداری یا دگرمداری دو اصلی است که بر اساس آن نگرش پهلوان‌منشی در فرهنگ ایرانی شکل گرفته است. به عقیده ژاک فونتنی، «هر مسئله ارزشی به محض اینکه به توصیف و یا تحسین ارزش‌ها در رابطه با دیگری تبدیل شود، مسئله‌ای سلوکی - مرامی است.» (۲۰۰۸: ۲۳۸). هر کارکرد، کنش و هر نگرشی که پای دیگری را به صحنه باز کند و به‌نوعی دیگری را در مرکز توجه خود قرار دهد، کارکردی اتیک است. کنشگری که برای دیگری از منافع خود می‌گذرد و یا حتی جان خود را به خطر می‌اندازد، دارای ویژگی سلوکی - مرامی است. روایت‌های بسیاری نیز در این مورد نوشته شده که *دانش‌آکل* صادق هدایت از جمله آن‌هاست. یکی از ساده‌ترین مثال‌ها را در این باره می‌توان در قصه فولکلوریک *چوپان دروغگو* جست. همان‌طور که می‌دانیم روستاییان بر اساس «باور اعتقادی و ارجاعی» (شعیری، ۱۳۸۵: ۶۱-۷۰) که همان اعتقاد کمک به هم‌نوع است، عمل می‌کنند. آن‌ها به محض شنیدن فریادهای «آی کمک» چوپان، کار خود را رها می‌کنند و به سوی محلی که فریاد کمک از آنجا برخاسته است می‌شتابند. دو بار این حرکت صورت می‌گیرد. اما به محض اینکه باور از بین می‌رود و کارکرد اتیک جای خود را به بی‌توجهی می‌دهد (که علت آن را می‌دانیم)، کنش خنثی می‌شود و چوپان تنها می‌ماند تا فاجعه رخ دهد. در اینجا فریادهای چوپان و حضور روستاییان (کمک به هم‌نوع) دو سطح زبانی هستند که تابع رابطه‌ای اتیک‌اند.

چشم‌انداز نشانه - معنایی جدید برای مطالعه گفتمانی

بررسی رابطه دو سطح زبانی ثابت می‌کند چشم‌انداز جدیدی به روی مطالعات معنا گشوده شده است که بر اساس آن دیگر نمی‌توان با نشانه‌ها به مثابه گونه‌های منفک، واحدهای کمینه‌ای جدا افتاده و عناصر ازهم‌گسسته برخورد کرد؛ بلکه باید با دیدگاه گفتمانی به مطالعه آن‌ها پرداخت. چنین دیدگاهی دو ویژگی بسیار مهم دارد: اول اینکه نشانه‌ها را تابع نظامی فرایندی (پروسه‌ای) می‌داند. در چنین نظامی عواملی مانند کنش،

کنشگران، تعامل بین آن‌ها، رابطه بین درونه و برونه، بافت و موقعیتی که در آن کنش شکل گرفته و تحول می‌یابد، ویژگی‌های فرهنگی، نیروهای بازدارنده و معین، روی آورد، فعالیت حسی - ادراکی، حضور جسمانه‌ای و... دست به دست هم می‌دهند و سبب تحقق جریان نشانه - معنایی می‌شوند و سپس نشانه‌ها را در مجموعه‌های بزرگ معنایی مطالعه می‌کنند؛ یعنی اینکه نشانه‌ها بر اساس رابطه بینشان و پیوندی که در بافت گفتمانی بین آن‌ها ایجاد می‌شود، معنادار هستند. بر اساس این، دیگر نمی‌توان رابطه بین واحدهای نشانه‌ای را به رابطه تقابلی تقلیل داد؛ برای مثال مقوله معنایی را مثل مقوله مشارکت حزبی در فعالیت‌های سیاسی می‌توان به مقوله فعال سیاسی تند و معتدل تعبیر کرد. تند و معتدل فقط رابطه‌ای تقابلی ندارند، بلکه رابطه‌ای طیفی نیز بین آن‌ها برقرار می‌شود. بر همین اساس است که «نشانه - معناشناسی سیال» (شعیری و وفایی، ۱۳۸۸) شکل می‌گیرد. در این حالت، ما با درجه‌ای از شدت و اعتدال در اعتقاد و یا باور سیاسی روبه‌رویم. علاوه بر این، اگر طیف معنایی جهت‌دار باشد، معنای همان درجه باور سیاسی می‌تواند با توجه به بافت تغییر کند. برای مثال، فعال حزبی با اندیشه تند سیاسی در اوضاعی که کشور در آستانه سقوط و تسلیم به دشمن قرار دارد، می‌تواند به فعال سیاسی دوآتشی تبدیل شود. این تندی بیش از حد در اندیشه و کنش مثبت و پسندیده پنداشته می‌شود؛ زیرا از نابودی کشور جلوگیری می‌کند. در مقابل، در شرایطی که اندیشه دوآتشی و تند کشوری را در آستانه سقوط قرار دهد، اعتدال و میانه‌روی است که مثبت پنداشته می‌شود. پس، می‌بینیم که مقوله‌های معنایی می‌توانند با تکیه بر فرهنگ و بافت درجاتی از قطب‌های معنایی را بسازند. گرایش به این درجات نیز می‌تواند با توجه به شرایط، مثبت و یا منفی تلقی شود؛ همان‌طور که در جایی گرایش از تندی به دوآتشی بودن مثبت انگاشته می‌شود، در جایی نیز گرایش از معتدل به سرد مثبت است. بنابر این، تند و معتدل رابطه‌ای تقابلی نیستند، بلکه طیفی معنایی را می‌سازند. اگر مسیر حرکت طیفی مسیری قطبی از منفی به مثبت باشد، می‌توان آستانه‌ای برای این دو قطب در نظر گرفت که نه آتشی بودن و نه سرد بودن است؛ بلکه جایی بین این دو، یعنی موضعی پخته (حرارت لازم بدون افراط) است. این پختگی همان مدبرانه عمل کردن است که در جایی اقدامی ضربتی و در جایی

اقدامی بسیار حساب شده را می‌طلبد. با توجه به همه این توضیحات، می‌توان گفت مفصل‌بندی معنایی بسیار متنوع و چندجهتی است. این تنوع از تقابل شروع و به رابطه‌هایی مثل طیفی، آستانه‌ای، قطبی و قدرت تقسیم می‌شود.

نتیجه‌گیری

در پایان این بحث و با توجه به تحولات ذکر شده در باب عبور از نشانه‌شناسی ساختگرا^{۲۴} به نشانه-معناشناسی گفتمانی، می‌توان به این نکته مهم اشاره کرد که در دیدگاه گفتمانی دیگر زبان بر رابطه بین دال و مدلول مبتنی نیست؛ بلکه رابطه‌ای بین دو سطح بیان و محتوا در زبان شکل می‌گیرد که بر اساس آن مرزهای معنایی پیوسته از طریق کنشگر گفتمانی مورد بازنگری قرار می‌گیرد و همواره دارای قابلیت جابه‌جایی است. به عبارت دیگر، دو سطح زبانی فرصتی هستند تا به واسطه آن‌ها کنشگر گفتمانی به موضع‌گیری پردازد و از طریق زاویه دید خود به معناسازی دست زند. مهم‌ترین تفاوت نظام سیستمی زبان - که متشکل از رابطه‌ای دالی و مدلولی است و آبشخور اصلی نشانه‌شناسی ساختگرا یا کلاسیک به‌شمار می‌رود - با نظام فرایندی، پویا، سیال و پدیداری زبان - که مبتنی بر رابطه دو سطح بیان و محتواست و نشانه-معناشناسی گفتمانی بر آن تکیه دارد - در حضور زنده و موضع‌مداری است که مسئول مستقیم تولیدات گفتمانی بر اساس تعامل و مذاکره بین سطوح زبان است. در واقع، رابطه‌های هستی‌شناختی، پدیداری، جسمانه‌ای، فرهنگی، توهمی، سیال و ... سبب می‌شوند سطوح زبانی تحت نظارت و کنترل موضع‌مدار گفته‌پرداز قرار گیرد و به این ترتیب نشانه‌شناسی ساختگرا به نشانه-معناشناسی گفتمانی تحول یابد.

پی‌نوشت‌ها

1. Praxis énonciative
2. Sémiotique Narrative
3. Présence
4. énonciation
5. Ferdinand De Saussure
6. Forme
7. Substance

8. Synchronique
9. Diachronique
10. Procès
11. Charles S. Peirce
12. Objet Dynamique
13. Objet Immédiat
14. Interprétant
15. Louis Hjelmslev
16. Plan de l'expression
17. Plan du contenu
18. Algirdas Julien Greimas
19. l'extéroception
20. l'intéroception
21. le corps propre
22. Sémiosis
23. Éthique

۲۴. این نشانه‌شناسی با فرایند معناسازی کاری نداشت. مبتنی بر سیستم بود؛ یعنی رابطه‌ی جانشینی و یا پارادیکمی را در نظر می‌گرفت، دارای عملکرد گفتمانی نبود و معناهای بسته را تبیین می‌کرد.

منابع

- سپهری، سهراب. (۱۳۶۸). *هشت کتاب*. تهران: کتابخانه طهوری.
- شعیری، حمیدرضا. (۱۳۸۵). *تجزیه و تحلیل نشانه - معناشناختی گفتمان*. تهران: سمت.
- شعیری، حمیدرضا، و ترانه وفایی. (۱۳۸۸). *راهی به نشانه - معناشناسی سیال*. تهران: علمی و فرهنگی.
- Bertrand, D. (2000). *Précis de Sémiotique Littéraire*. Paris: Nathan.
- Ducrot, O. Et Schaffer J.M. (1995). *Nouveau Dictionnaire Encyclopédique des Sciences du Langage*. Paris: Seuil.
- Fontanille, J. (1998). *Sémiotique du Discours*. Limoges: PULIM.
- _____ . (2008). *Pratiques Sémiotiques*. Paris: PUF.
- Greimas, A.J. (1972). *Essais de Sémiotique Poétiques*. Paris: Larousse.
- _____ . (1986). *Sémantique Structurale*. Paris: PUF.
- _____ . (1987). *De l'imperfection*. Paris: Pierre Fanlac.
- Hjelmslev, L. (1985). *Nouveaux Essais*. Paris: PUF.
- Lacan, J. (1999). *Ecrits I*. Paris: Seuil.